أعوذ بالله من الشيطان الرّجيم

بسم الله الرَّحمن الرَّحيم

در مجلس گذشته عرض شد که تکلیف می‌تواند در مقام تَنَجُّز و فعلیت دارای سه تصویر باشد. البته در مقام تعیُّن و تحدُّد خارجی، یعنی در اینجا کاری به مسائل ملاکات و انشاء نداریم.

اوّلاً یا شارع روی خود فعل فی‌حد نفسه و بالذات نظر دارد، صرف نظر از شرایط خارجی و قرائن و آن قیود خارجی و ظرفی که فعل در آن ظرف تحقق پیدا می‌کند، که آن فعل فی حد نفسه ممدوح یا اینکه مذموم است.

گفتیم که در این زمینه مسائل زیاد، الی ماشاء الله وجود دارد، مثلاً بَرّ به والدین، صدقه به فقرا، یا خود عبادت، صلاة فی حد نفسه، چه طور که داریم: الصَّلَاةُ قَالَ خَيْرُ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شَاءَ أَقَلَّ وَ مَنْ شَاءَ أَكْثَر[1] یا این‌که روزه، و هر چیزی که در آن تبتّل الی الله باشد و التّوجه الیه باشد.

آن قضیه که در مِنی یکی از دوستان مرحوم آقا آمده بود و به آن بزرگ گفته بود که این چه وضعی است در کثیفی و خون و این چیزها... ایشان رفته بودند و دیده بودند که خیلی ناراحت است که حالا لباس إحرامش و حوله هایش الآن متلوث شده و این همه فکر و ذهنش را گرفته است.

واقعاً این بزرگان اگر نبودند ما نمی‌دانستیم چه کنیم و چطور به مغزی و آن عمق تکالیف و مقصود و منظور از این حقایق احکام دسترسی پیدا کنیم؟! این خیلی مسأله است دیگر!، و چطور این‌ها واقعاً انسان را از این عوالم ظاهر و تحجر و امثال ذلک عبور می‌دهند.

گفته بود که یک شیخی از یک جمعی می‌گذشت دید نشسته‌اند و مشغول ذکر هستند، گفت: ماعَلَّمَ کمْ استاذُکم؟ آن‌ها گفتند: عَلَّمَنا استاذُنا بِالْتِزامِ الطّاعاتِ و تَرکُ الذُّنوبِ. ببینید این همین مسأله‌ای است که الآن متداول ماست، همین فرهنگ متعارف ماست، همین است دیگر! یکی هم می‌گوید آقا کجا این مسأله بد است؟! به این خوبی عَلَّمَنا استاذُنا بِالْتِزامِ الطّاعاتِ و تَرکِ الذُّنوب!! می‌گفت: تِلکَ مَجوسیَّةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلّا أمَرکُمْ بِالتَّبَتُّلِ إلَی اللَهِ وَ التَّوَجُّهِ إلَیْهِ بِرَفْضِ ما سِواهُ؟! ببینید اصلاً از یک عالم پایین و دنی می‌برد بالا و همین‌طور بالا و بالا تا در یک افقی قرار می‌دهد که دیگر در آن اُفق به فکر ثواب و گناه و واجب و این‌ها دیگر نیست، که بگوید حالا این واجب است انجام بدهم، این حرام است ترک کنم، این‌جا مکروه است و این‌جا مستحب است.

تفاوت بین مستحبات چیست؟، همه‌اش سرش به پایین است، هیچ وقت چشم به دورانداز ندارد، هیچ

---

[1] الخصال ج۲ ص۵۲۳

وقت چشم به فضا ندارد، فقط چشم به پایین دارد، فقط نظر به این و نظر به آن، این بد است، این خوب است[1].

یک دفعه در شب‌های ماه مبارک بود گفتم که انسان در مقام عبودیت اصلاً نباید نگاه کند ببیند که مولا به چه چیزی امر و از چه چیزی نهی کرده است. چه چیزی مورد عقاب است و چه چیزی مورد ثواب است، آن‌که مورد ثواب است در چه مرحله‌ای و آن‌چه که مورد عقاب در چه مرتبه‌ای است، اصلاً انسان نباید به این نگاه کند، فقط باید ببیند که مولا از او چه می‌خواهد! تمام شد. چه چیزی او را به او می‌رساند ، خب طبعاً همه چیز در آن هست، مشخص است که هیچ وقت حرام انسان را به مولا نمی‌رساند. و خود به خود حرام و مکروه از او ترک خواهد شد. یعنی وقتی که انسان از این افق بیرون بیاید، دیگر محرمات و واجبات و این‌ها همه در یک مقام پایین‌تر قرار می‌گیرد، همه در یک فضای پایین‌تر قرار می‌گیرد، خیلی عجیب است!!

ما در این دنیا زندگی می‌کنیم برای این‌که از این دنیا نفع ببریم، خیلی هم خوب است، المجاز قنطرة الآخرة ، الدنیا دار ممرٍ و الآخرة دار مقرٍ و خذوا من ممرکم لمقرکم[2]، خب این خیلی خوب است. همه باید همین‌طور باشند. بسیارخوب!

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق[3]

انسان می‌خواهد که این دنیا را توشه‌ای برای آخرت قرار بدهد. ببینید اختلاف افق را می‌خواهم عرض بکنم، که اصلاً تا چه مرتبه‌ای انسان می‌تواند اختلاف پیدا بکند، حالا برحسب فهمی القاصر، البته مسائل دیگرش را ما نمی دانیم. این‌قدر تشخیص می‌دهیم که چیز خوبی است. انسان هر روز، را باید به عبادت بگذارند، به رضای خدا و این در پرونده برای آخرت می‌ماند، روز شنبه را به عبادت بگذارند یکشنبه، همین‌طور دوشنبه و همین‌طور تا این‌که بالاخره این پرونده به انتهاء برسد و مُهر ختم بر او نهاده بشود و دیگر در آنجا الیوم دار الحساب و لا دار العمل[4]، است و مسأله در آنجا جلو بیاید و مطرح شود.

پس ما زنده از آنیم که این دنیا توشه‌ای باشد برای آن طرفمان، برای این زندگی می‌کنیم و در این دنیا هستیم، آدم بهترین کار را در این دنیا انجام بدهد برای این‌که آن‌طرفش آبادتر باشد، آن‌طرفش وضعش بهتر باشد، بارش را کم کند، توبه کند و....

بعضی‌ها در این دنیا هستند تا این‌که از بودن آن‌ها دیگران نفع ببرند، اصلاً به خودشان کاری ندارند، خدا می‌خواهد به خودشان چیزی بدهد یا نه! یعنی یک سال دکتر می‌رود و زیر عمل می‌رود، زیر تیغ جراحی

---

[1] جهت اطلاع رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد ص۱۴۲ تا ۱۴۷

[2] إقتباس از خطبه ۲۰۳ وحکمت ۱۳۳

[3] مثنوی معنوی دفتر اوّل: بردن پادشاه آن طبیب را بر سر بیمار

[4] نهج البلاغه خطبه ۱۵۷

می‌رود، زیر هزار گرفتاری و درد و در بستر افتادن، زیر استخوان درد و کمردرد و دیسک وفلان و هزار تا چیز برای این‌که یک سال بیشتر بماند و دیگران بیشتر از این سفره استفاده کنند، آن‌ها کجا هستند؟! ببینید تفاوت را. این همانی است که می‌خواهم عرض کنم که انسان به یک مرتبه می رسد که اصلاً از مرتبه وجوب و حرام و کراهت و این‌ها رد می‌شود، از این‌که چیزی برای خودش کسب کند رد می‌شود، از این‌که چیزی از این وجوب و حرمت و استحباب گیرش بیاید و در کیسه‌اش و جیبش بریزند رد می‌شود، می‌گذرد و عبور می‌کند.

ما نیستم، ما همین که بتوانیم در این دو روز دنیا گناه نکنیم، پدر مردم را درنیاوریم، ما همین را داشته باشیم از سرمان خیلی زیاد است، آن‌ها همه پیشکش، حالا فقط یک حکایتی می‌کنیم، این‌قدر هست که بانگ جرسی می‌آید! حالا ان‌شاالله خدا کم کم ما را به آن افق‌ها هم آشنا کند، تصور می‌کنید؟! یعنی در این دنیا می‌ماند و درد را به خود می‌خرد و وقتی می‌خواهد برود خدا به او عطوفت و رحمت می‌کند که او را می‌برد، که دیگر بیشتر درد نکشد. چه خبر است! او که همه چیزش را برای این و آن داده، دیگر یک مقداری و یک حدی دارد. بالاخره خدا هم یک عطوفت و رحمتی دارد، یک حساب و کتابی هم هست! توجه می کنید!

امام حسین علیه السلام خیلی راحت می‌توانست امامتش را داشته باشد و همه مقاماتش را داشته باشد، نه علی اکبرش را از دست بدهد، نه علی اصغرش را از دست بدهد، نه ابوالفضلش را، در یک جا زندگی بکند و افراد را هم داشته باشد همه شیعیان هم دورش را می‌گیرند و قضیه هم اتفاق نمی‌افتاد و همه هم به مرتبه کمال می‌رسیدند، چطور که خب بالاخره در این زمان‌ها یک همچنین چیزی ممکن است!

این که او می‌آید این قضیه را انتخاب می‌کند و این وضعیت را بوجود می‌آورد و این جریان را بوجود می‌آورد، جریان بعد از خودش را به وجود می‌آورد، کربلا چیزی نبود در مقابل اسارت حضرت زینب و سجاد، با آن وضع! کربلا مسأله‌ای نبود! هر روز یک عاشورا بود، هر روز یک کربلا بود! هر روز یک داستانی برای خودش داشت، کجا کربلا مقایسه می‌شود با آن شام و با آن جریان سنگ زدن و در کوفه و بساطی که در آوردند و با قُل و زنجیر از این‌جا به آن‌جا، یک بچه بمیرد، آن یکی سقط شود، آن یک فلان... چه می دانید از این بچه‌های اصحاب و خود اهل بیت و پیغمبر صلی الله علیه و آله چقدر در طول این مسیر همین‌طوری مُردند! مگر بچه چقدر جان دارد؟ مگر چقدر می‌تواند تحمل کند؟ آدم بزرگش می‌افتد حالا چه برسد به یک بچه پنج و شش ساله که به او مدام بگویند: بدو!! این امامزاده‌هایی که دارید می‌بینید از همین‌ها بوجود آمد دیگر.

حالا سید الشهدا علیه السلام این مسیر را اختیار می‌کند برای چه کسی؟ خودش که امام است! از خودش که چیزی کم نمی‌شود، حضرت ابوالفضلش را برای چه می‌دهد؟ علی اکبرش را برای چه می دهد؟ برای من و شما می‌دهد! پس برای ما داده، این جریانات و این قضایا و این‌ها. البته دیگر خُب خود خدا یک حساب و کتاب‌هایی هم برای آنها قائل هست و آن دیگر جای خودش، آن فیض الهی که لایتناهی است، غیر متناهی

است، مقصد امام حسین علیه السلام چیست؟ مقصد امام حسین علیه السلام این است که عوضی در قبال این بگیرد؟! خدایا به من آن مقام را بده عیبی ندارد من می‌دهم، نه ندهی هم عیبی ندارد و الله قسم سید الشهداء علیه السلام اگر همان مرتبه‌ای که بود، یک سر سوزنی اضافه بر آن مرتبه خدا به او نمی‌داد، همین جریان کربلا را انجام می‌داد إِنَّ لک فِی الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ [1].

خب این مسائل باطن قضیه بود اگر خدا به امام حسین علیه السلام می‌گفت ما چیزی به تو اضافه نمی‌کنیم امّا اگر بخواهی از این امت دستگیری بکنی باید این روال طی بشود، حضرت می‌گفت: باشد بسم الله! یا علی! خداوندا چیزی نده! ما هستیم!

به خاطر عوض نرفتند این جریان و این واقعه کربلا را درست کنند، عوضش این بود که امروز من و شما در دامن ابالسه و شیاطین نیفتیم، برای این، این کار را کرد، امروز من و شما در تحت ولایت او راه را برویم و شیاطین و ابلیس‌ها و محرفین و مُفْرِطین و ومُفَرِّطین و وسوسه کنندگان و اهل دنیا، نتوانند به اَنحاء مختلف بیایند ودور آدم را بگیرند، به اشکال مختلف و در ظروف مختلف، آقا این‌جا بیا! آقا اگر بدانی آنجا چه خبر است؟! یک لقد به همه بزنی، خداحافظ همه، ما راهمان، راه دیگری است! این کار را امام حسین علیه السلام ۱۴۰۰ سال پیش برای امروز من و شما کرده است! [2]

اگر او این کار را نمی‌کرد معلوم نبود ما الآن کجا بودیم! ما الآن در چه وادی بودیم، در چه اوضاعی بودیم، رفیقمان که بود؟! دوستمان که بود! آن ذُملاء وقُرناء ما چه کسانی بودند؟! در چه ظرفیت‌هایی ما قرار داشتیم؟! نه هیچ حساب و کتاب نبوده! چون وقتی که او می‌آید یک راه ظاهری نشان می‌دهد، یک راه هم در باطن دارد، آن ظاهرش که خُب بالاخره مشخص است، آن باطن است که می‌آید...، بالاخره این‌ها کارشان کار باطن است، یعنی می‌آیند در تکوین اثر می‌گذارند، آن تخم را در قلب‌ها می‌کارند، این که الآن شما می‌بینید در یک جریانی قرار می‌گیرید و خود را در یک جریانی احساس می‌کنید خبر ندارید که یک نفر دیگر آن تخم را کاشته، ما کاره‌ای نیستیم بابا! هشتمان گرو هشتادِ خودمان است! یکی دیگر این تخم را کاشته، منتهی ما باید این را شروع کنیم به آبیاری و پرورش و در یک محیط مناسب و نمی دانم ممارست و ازش ضیافت به عمل بیاید خلاصه از این کاری که انجام شده و نگذاریم آن زحمت آن‌ها و جهت تکوینی که در این نفوس به وجود آمده مهمل بماند، این ظرفیت را نگه داریم و حفظ کنیم.

علی کل حال خُب این یک مرتبه است، این مربوط به خود نفس فعل است.

مرتبه دوّم همانطوری که عرض کردیم این قضیه مربوط می‌شود به آن ظرفیت و شرائطی که این فعل

---

[1] بحار الانوار ج۴۴، ص۳۱۳

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب الله شناسی ج۱ص۱۲۱. اسرار ملکوت ج۲ ص۱۸۹

در آنجا انجام می گیرد، ممکن است فرض بکنید که خود نفس فعل در یک جا مستحب باشد ولی در یک شرایط دیگر که قرار می گیرد این مستحب تبدیل به مکروه می‌شود، مثل سلام، سلام مستحب است و بسیار هم اکید است ولی همین عمل استحبابی که فی حد نفسه خودش یک امر مستحب است، در شرائط مختلف و در ظروف مختلف و قیود مختلف احکام و موضوعات مختلفی بوجود می‌آید و به واسطه تحقق موضوع حکم هم تبعاً تفاوت پیدا می‌کند، مکروه می‌شود، استحباب پیدا می‌کند، چه می‌شود. مسائل هم زیاد است و نیاز به گفتن ندارد[1].

شما یک برخاستن را در نظر بگیرید، می‌بینید که بلند شدن برای رفیقتان، برای فردی که جنبه استاد دارد و تعلیم دارد خب آن حساب دیگری دارد، برای پدر و مادر مستحب و خوب است، ولی همین برخاستن را شما به عنوان تمسخر نسبت به یک نفر انجام بدهید این حرام می‌شود! خُب یک برخاستن است دیگر، در شرایط مختلف فرق می‌کند، نسبت به یک کسی ممکن است این مکروه باشد، این جهت دوّم مسائلی که ما به آن‌ها ابتلاء داریم همه از این حیثیت دوّم است، یعنی فرض کنید من باب مثال در همین عمره، این عمره خودش یک عمل مستحب است، اوّله التلبیه واخره الصلاة. کجاش خلاف است؟ لبیک اللهم لبیکش خلاف است و کراهت دارد؟ یا فرض بکنید طوافش خلاف است؟ و یا سعیش خلاف است! می‌بینیم همه‌اش عین عبادت و صلاة است و طواف است و سعی است و .... کجای این قضیه اشکال دارد؟! امام می‌فرماید که: لا تَفْعَلْ، کجای این قضیه ایراد دارد؟! لبیکش ایراد دارد؟ سعی و...کجایش ایراد دارد؟ می‌بینیم که در اینجا مسأله این نیست، ولی در عین حال همین در یک شرایطی قرار می‌گیرد که در آن شرایط خُب حضرت می‌فرمایند: لا تَفْعَلْ! که عمره متکرره باشد.حضرت می‌فرماید که انجام نده. امّا خود عمره فی حد نفسه چیست؟ خودش عبادةٌ من العبادات و نُسْکٌ من النُّسُک، خُب این ایراد از این نقطه نظر به آن شرائطی برمی‌گردد که آن شرائط باعث می‌شود که این از آن جنبه اوّل و از آن حیثیت اوّل کم بشود، این‌جا دیگر ما باید کم کم ذهنمان برود که من می خواهم چه بگویم، یعنی آن ملاک تکلیف و ملاک و مناط و رمزی که امام علیه السلام به واسطه آن، این عمل مستحب را منهی قرار می‌دهد و نهی می‌کند، کم کم دیگر دستمان می‌آید که این چه حیثیتی در این‌جا می‌تواند پیدا بکند، که یک عمل فی حد نفسه خودش ایراد ندارد ولی در ارتباط با یک شرائط دیگری شما می بینید مکروه است، خود یک عمل فی حد نفسه خیلی هم خوب است اما در یک ارتباط با یک مسأله دیگر شما می بینید که این ایراد دارد، این صحیح نیست، به خاطر شرائط و مسائلی که هست. و دلیل بر این قضیه هم خُب روشن است، علّتش مشخص است که خود عمل به اضافه آن شرائط خودشان ملاک واحدی را به وجود

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی ص۱۹۳تا۱۹۵. مقدمه رساله طهارت ذاتی انسان

می‌آورند، در تحت آن ملاک است که حکم به واسطه آن ملاک واحد و مناط واحد تغییر پیدا می‌کند، خود عمل فی حد نفسه اگر در نظر بگیریم لو خُلّی وطَبْعَه، عمل، عمل مستحب است.

ولی از آنجایی که هیچ چیزی در این دنیا بدون شرائط و بدون خصوصیات انجام نمی‌گیرد، هر چیزی بالاخره باید با یک مقارناتی در این عالم خارج محقق بشود، شما هیچ وقت دیدید که یک وجودی در عالم خارج تحقق پیدا بکند بدون ماهیت؟! یک وجود بدون ماهیت شما به من نشان بدهید. در حالی که، الماهیة اَعدامٌ، البته این هم غلط است. همان‌طوری که قبلا بحث شد، ماهیت امر عدمی نیست بلکه ماهیت همان هویت خارجی وجود است، ما نمی‌توانیم بگوییم امر عدم، امر عدمی این است که این با آن هیچ تفاوتی نمی‌کند درحالی که تفاوت می‌کند، نه این که دو چیز است، یک چیز است، هر چه هست وجود است، منتهی یک وقتی ما نظر به صقع وجود داریم، این همان مسأله بساطت و صرافت مطرح می‌شود، یک وقتی نظر به تعیّن خارجی وجود داریم، آن مسائل ماهیات و این‌ها مطرح می‌شود. لذا می‌گویند الماهیات اَعدامٌ این حرف، حرف درستی نیست.

خب شما که نمی توانید دست بگذارید بر چیزی و بگویید این وجود بحت و بسیط است! چه چیزیست وکدام است؟! به هر شکلی باشد و به هر کیفیتی باشد این است. بله اگر انسان از این مراتب تصورات و مراتب صور و حتی مراتب معانی عبور کند و بعد از مرتبه اسماء که باز خود او نوعٌ ماهیةٌ من الوجود است، چون خود اسماء با همدیگر تفاوت می‌کنند از حیث هویت خارجیشان و از حیث تأثیرشان، مسأله إماته با مسأله خلق فرق می‌کند، در خلق یک مطلب دیگر است، ایجاد است، در اماته تبدل است، در حالتی که در خلق این مسأله نیست، در إماته رفتن است، حالا این رفتن یا خلقی بعد از او خواهد آمد یا نخواهد آمد، بالاخره دو قضیه است! قضیه قهاریت با قضیه غیر قهاریت و امثال ذلک متفاوت است، خُب این‌ها همه اسماء هستند.

انسان اگر از این مرتبه عبور کند می‌تواند یک حقیقتی که دارای ماهیت نیست را ادراک کند و آن دیگر همان حقیقت ذات است که او خود را ادراک می‌کند، آن دیگر ذات در مرتبه صُقع وجودی خودش هست.

ما هم همین را ادراک می‌کنیم، این دستوری که بزرگان می‌دهند راجع به نفی خواطر، البته این یک مقدمه است، چیزهایی دیگری هم هست که البته خُب من ندیدم که آن بالاترها را مرحوم آقا به کسی داده باشند، یا یکی، دو، سه موردی من شنیدم که آن بالاتر از این‌ها را ایشان می‌دادند.

در قضیه نفی خواطر چه می‌گویند؟ می‌گویند که انسان هر خاطری که هست، خدا هم که در ذهن او می‌خواهد بیاید باید مانع شود، هیچ کس نباید بیاید! انسان یک ربع بنشیند در یک جای خلوت و ساکت و آرام، بدون این‌که نوری چشم او را بزند، توجه او منصرف بشود و امثال ذلک، فقط نفی کند، جنبه نفی در این‌جا باشد هیچ چیز جایگزین نکند، فقط جنبه نفی در این‌جا مدّ نظر باشد!

خُب نفی کرد، نفی کرد، نفی کرد، از خودش و افعالش و تصورات و موهومات و وهمیات و توهماتش رد شد، از تفکراتش هم حتی رد شد، از اوصاف رد شد، از خصوصیات خودش رد شد، از ملکاتش رد شد، هیچ چیزی در نظر نیاورد، ته آن چه می‌ماند؟ آن ته ته ته! ها. بالاخره می‌فهمد که یک چیزی است که آن خودش است، آن خودش چه شکلی است؟! سفید است؟ سیاه است؟! قرمز است؟! وزنش؟ هیچ چیز، هیچ چیز نیست! یعنی یک حقیقتی را ما ادراک می‌کنیم که آن حقیقت نه کیف دارد، نه لون دارد، نه کم دارد، نه وضع دارد، نه مَتی دارد و نه جِده دارد، و هیچ ندارد، درست شد؟ آن حقیقت نشان می‌دهد و می‌رساند، البته عرض کردم این پله اوّل است، بعد انسان از این پله، منتقل به مطالبی دیگر و مسائل دیگر می‌شود.

پس این هست، امّا این‌که یک وجودی در خارج تعین پیدا بکند ما نشان بدهیم، اشارةٌ بالاشارة حسیة او الاشارة العقلیة حتی، که این دارای ماهیت [نیست، امکان ندارد.] آن هم که اشاره عقلیه به آن می‌شود ماهیت عقلانی دارد، نه ماهیت حسی و ماهیت تعینی، آن هم باید یک ماهیتی داشته باشد.[1]

هر چیزی که در خارج تحقق پیدا می‌کند باید یکی از این شرایط را داشته باشد، شما می‌خواهید نماز بخوانید همین که می‌خواهید نماز بخوانید یک دفعه پیغمبر و رسول الله شما را صدا می‌کند که فلانی، چه کار می‌کنید؟ آیا باید نماز را بخوانید یا باید بروید سراغ صوت رسول الله و ندای رسول الله را جواب بدهید.

اینجا نماز خواندن مستحب می‌شود یا نه؟ یا باز هم مکروه است؟ تلبی ندای رسول الله در این جا می‌شود مقدم؟ ـ ما امروز داریم یک کمی از خط قرمز تجاوز می‌کنیم! ـ آن می‌شود مقدم یا نماز خواندن؟! اصل الصلاة، الصلاة خیر موضوعٌ این نماز را هم که مشمولش می‌شود. مستحب است می‌خواهم نماز بخوانم!

سعید بن مسیب بود که در مسجد مدینه ایستاده بود یک دفعه دید که صدایی بلند شد پرسید چه خبر است؟ گفتند جنازه حضرت زین العابدین علیه السلام را تشییع می‌کنند، بعد رفت با خودش گفت آخ جون! الآن وقتش است، الآن مسجد مدینه خلوت است، کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله یک همچنین خلوتی دیگر در عمرم ممکن است پیدا نشود، بلند شوم بروم و خودم را به آن ضریح بچسبانم و یک دلی از عزا در بیاورم و نماز بخوانم، بگذار مردم تشییع جنازه را بکنند، فعلاً مسجد خالی است! رفت در آنجا شروع کرد به نماز خواندن یک دفعه دید صدای تکبیر از آسمان می‌آید، ملائکه تکبیر می‌گفتند و بعد از تکبیر آن‌ها اهل زمین الله اکبر می‌گفتند و تکبیر می‌گفتند! و بعد متوجه می‌شود عجب کلاهی سرش رفته است! تو تشییع جنازه امام زمانت را کنار می‌گذاری بروی دو رکعت نماز بخوانی؟![2]

در این‌جا قضیه چیست؟ دیگر در این‌جا نمی‌توانیم بگوییم این نماز مستحب است، بدبخت داری همه

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب لب اللباب ص ۱۴۰ ورساله الولایه ص ۲۲۰ بخش عربی و ص ۱۱۰ بخش فارسی

[2] رجال کشی ص ۱۱۶ رقم ۱۸۶

چیزت را از دست می‌دهی! یک قدم پشت جنازه امام حرکت بکنی مثل این‌که هزار سال نماز خواندی! منتهی این فهم می‌خواهد، آن‌جا را نگاه بکنید همچنین در خدا فرو می‌رود که با انبر هم نمی‌شود او را درآورد و بیرون کشید!! دیدید بعضی از بچه‌ها از شکم مادرشان درنمی‌آیند! بله؟! دیدید می‌کشندشان بیرون؟ توجه می کنید؟!

آن‌چنان در خدا فرو رفته، مسجد مدینه خلوت، هیچ کس هم نیست، پس حالا این نماز را بچسبانیم، نان را به تنور بچسبانیم که دیگر یک همچنین فرصتی پیدا نمی‌کنیم، مردم همه امام سجاد علیه‌السلام را تشییع می‌کنند، بالاخره جنازه که روی زمین نمی‌ماند! جنازه می‌رود و در بقیع دفن می‌شود. خدا فهم بدهد! این‌جاست! این فهم چطوری بدست می‌آید؟ این العلم نورٌ یقذفه الله، این است که می‌گویم. آن بیچاره ندارد. این دارد. حالا من نمی‌گویم همه آن‌هایی که به تشیع رفتند همه اهل فهم هستند ولی بالاخره کسی که اهل فهم است، این نور به قلبش می‌افتد تا می‌خواهد نماز بخواند می‌بیند رسول الله یا یک کسی دیگر گفته که بیا، نماز را ول می‌کند به دنبال پاسخ ندای پیغمبر یا پاسخ ندای امام می‌رود، او ببیند چه می‌گوید: هرچه هست آن درست است! نماز را بعدش هم می‌شود خواند، قبل هم می‌شود خواند! هر چه می‌خواهد باشد. این یک مسأله دارد.

پس بنابراین این می‌شود چه؟ این می‌شود مرتبه دوّم، مرتبه‌ای که در این مرتبه عمره که کراهت دارد، و لا تَفْعَلْ است در این‌جا قرار می‌گیرد، البته عرض کردم بحث ما، بحث کلی است حالا بعد می‌آییم سراغ عمره ببینیم که نسبت به عمره لسان روایات چه حکایت می‌کنند؟

مطلب سوّم این است که ما می‌بینیم در یک همچنین ظرفیتی که مورد رضای شارع نیست، امام می‌فرمایند انجام بده، یعنی همان شارع می‌گوید انجام بده! این مرتبه سوّم چه قضیه‌ای انجام می‌شود؟ سوال ما این است: امام که می‌فرماید به زراره لا تَفْعَلْ وقتی که از حضرت سوال می‌کند، یا فرض بکنید همان بزنطی که از امام رضا علیه السلام سؤال می‌کند، آیا امام رضا علیه السلام خودش عمره مفرده را متکرراً انجام می‌دهند یا نه؟ خب انجام نمی‌دهد، خودش می‌گوید که لا تفعل! پس چرا به او می‌گوید که إفْعَلْ.

او سؤال می‌کند که حداقلش چقدر است؟ حضرت می‌فرماید که فی شهرٍ، دو تا عمره در یک شهر نباید انجام بدهی، یعنی خود امام رضا علیه السلام، هیچ علتی هم ندارد، نه بیماری دارد، صحیح و سالم در مکه، هر روز هم می‌تواند از در مسجد تنعیم احرام ببندد و بیاید. می‌تواند یا نمی‌تواند؟ مثل همین که الآن انجام می‌دهند. امام رضا علیه السلام که می‌فرماید به راوی لاتَفْعَلْ، اگر خود حضرت در مکه باشد و قادر بر این‌که هر روز بیاید و عمره انجام بدهد، خب چرا ترک می‌کند؟! این همه ثواب دارد، و برایش مسائل متفاوت است، چون مورد رضای شارع نیست، وقتی نیست باید به او هم بگوید انجام نده، و او چانه می‌زند، این چانه را برای چه می‌زنی؟ تو که داری چانه می‌زنی که یابن رسول الله حداقلش چقدر است! این‌جا چرا امام علیه السلام می‌آید

إرفاق می‌کند؟ می‌گوید اقلش عشرة ایام، دیگر از عشرة ایام کمتر نباشد، این که حضرت در این‌جا می‌آید و این را ارفاق می‌کند، این برای چیست؟ این برای ارفاق به این شخص است. چون این در یک ظرفیتی قرار دارد که این حال و هوای عمره خلاصه گیجش کرده[1].

من رفیق خودم می‌گفت که در مستجار بودم، یک اصفهانی پرسید چند دفعه عمره انجام دادی؟ جواب داده بود که دو دفعه، چقدر خرج کردی تا این‌جا آمدی فقط دو دفعه انجام می‌دهی؟ خب هر روز برو انجام بده! می‌دونی چقدر پول خرج کردی!

حالا امام رضا گیر یک شخصی افتاده و هی چانه می‌زند که یابن رسول الله این همه خرج کردم زندگیم را گذاشتم، تجارتخانه را ول کردم، این که نمی‌شود! حضرت می‌فرماید: خیلی خب بابا برو اما ده روز کمتر نباشد. ماهی سه تا می‌شود، اگر از اوّل تا آخر ماه بگیری، سه تا انجام بده که سکته نکنی، حالا این‌قدر پول که برای عمره دادی!

خُب خود حضرت اگر از او سؤال بکنیم که یابن رسول الله شما که می‌گویی کمتر از ده روز نباشد خودتان انجام می‌دهید؟ می‌گوید نه من انجام نمی‌دهم. از اول خودم گفتم نکن، پای حرفم هم ایستاده‌ام. او چانه می‌زند می‌گوید: آقا من خیلی پول دادم تا این‌جا آمدم حالا یک دفعه عمره انجام بدهیم و سر جایمان بنشینیم؟ این که نمی‌شود. این شد که ما خیلی ارفاق کردیم و به او گفتیم که دو دفعه دیگر هم انجام بده، ده روز کمتر نباشد این ارفاق است. صحبت در این است. فردا این را اضافه می کنیم.

حالا وقتی که این‌طور شد دیگر اقلّ ثواباً در این‌جا چه مفهومی پیدا می‌کند؟ هیچ!، دیگر اقل ثواباً معنا ندارد. چون وقتی مسأله روی ثواب برود، برمی‌گردد به خود حسن فعلی، حسن و قبح فعلی! چون ثواب هر چه کم و زیاد بشود براساس آن استحباب و کراهت وجوب و حرمت ترتب پیدا می‌کند، اگر ثواب به نحو أکید باشد، البته با شرایطی، این واجب می‌شود، اگر حرمت باشد فلان و امثال ذلک.

اگر شما مسأله را در لسان فقهاء بگویید اقلّ ثواباً هست! چرا نباید امام بگوید که انجام بده! دلم می‌خواهد این اقلّ ثواباً را انجام بدهم! مگر همه ثواب‌ها باید یک جور باشد؟! گردو با پنیر یک ثواب دارد، احترام به والدین هم یک ثواب دارد، خب این ثوابش کمتر است یا آن، این بیشتر است یا آن؟ آن که اصلاً ربطی به این ندارد، حالا چون اقلّ ثواباً هست، حضرت بگوید نه بابا ول کن، آن ثواب‌ها و آن مستحبات أکیده را برو و رویش التزام پیدا بکن! نه هر چیزی که مستحب است، از پنجاه، یکی بیاید این‌طرف بشود پنجاه ویک، باید انجام بدهی. حالا این پنجاه می‌شود پنجاه و یک و پنجاه و دو تا می‌رسد با نود و نه، به صد برسد می‌شود

---

[1] الکافی ج۴ ص۵۳۴

واجب. متآخم به وجوب داریم، پایین‌تر داریم همین‌طور نزدیک‌تر داریم تا این‌که به مرحله استواء که همان مرحله اباحه هست، برسد!

این مطلب به این برمی‌گردد. یعنی به خاطر رعایت مکلف بر اساس مصالح، شارع یک ارفاقاتی در این‌جا انجام می‌دهد، و قضیه هیچ کاری به حسن فعلی ندارد، وقتی که این‌طور شد، انسان نباید انجام بدهد، البته این توضیحش ان‌شاالله برای فردا که چطور ما می‌بینیم که در بعضی موارد اختلافاتی در این زمینه هست.

تلمیذ: می‌توانیم عمره را تشبیه کنیم به حج تمتع؟ لکلّ سنةٍ حجٌ و لکلّ شهرٍ عمرةٌ. که در هر ماهی یک عمره هست، دیگر عمره دوّم جعل نشده. مثل این‌که حج تمتع دریک سال دوبار جعل نشده؟

استاد: خب ببینید حج تمتع اگر شخص برود باطل است، ولی عمره که باطل نیست.

تلمیذ: خب این همان ارفاقی است که فرمودید.

استاد: خب آن‌جا را که دیگر شارع ارفاق نکرده، آخر وقتی که حج جایش عرفات است و ایام مشخص است، آن‌جا را که نمی‌توانیم بگوییم ماهی یک دفعه برود حج بجا بیاورد.

تلمیذ: حج تمتع را عرض نمی‌کنم. عمره را می‌گویم شبیه به تمتع است و تفاوتش این است که این لکلّ شهر است واین لکلّ سنة.

استاد: خب بله، این هم همین است، اشکال ندارد، ولی ما می‌گوییم که این که لکلّ شهرٍ هست چرا در عین حال وقتی که راوی سوال می‌کند حضرت می‌فرماید کمتر از ده روز را نرو بعدش برو؟! یا می‌فرماید اشکال ندارد؟ ـ داریم در بعض روایات اشکال ندارد[1] ـ خب این اشکال ندارد با آن نمی‌خورد و نمی‌سازد.

تلمیذ: تشخیص مکلف چطورمی‌شود؟ این حکم، حکم شخصی بوده نسبت به آن راوی که از حضرت سؤال کرده.

استاد: نه حضرت حکم کلی می‌گویند، راوی فقط جنبه حاکی دارد، وگرنه حضرت می‌فرماید فقط خودت انجام بده. بیان حضرت از اوّل یک بیان کلی است، راوی که چانه می‌زند حضرت باز یک حکم کلی دیگر می‌گویند، آن حکم کلی اوّل بعد حکم کلی دوّم، ارتباطی به شخص راوی ندارد، منتهی چانه زدن او باعث می‌شود که حضرت یک حکم بعدی هم بفرمایند که در سلسله مراتب متنازله با آن حکم کلی، این هم داریم؛ که اگر خیلی دلت لک زده و همه‌اش دیگر شیطان وسوسه‌ات می‌کند، آی آمدم و نتوانستم بیش از یکی انجام بدهم و خواب و قرارت را گرفته و می‌خواهی سکته بکنی، نه! برو یک عمره دیگر انجام بده و خیالمان را راحت کن! امّا امروز دیگر صبح می‌رفتند، هر روز روزی دو دفعه، روزی یک دفعه! من یک بنده خدایی را

---

[1] الکافی ج۴ ص۵۳۴ و۵۳۵

دیدم که رساله هم دارد هر روز بلند می‌شد ومی‌آمد و عمره انجام می‌داد!

تلمیذ:چه اشکالی دارد که فقیه براساس ملاک به این فتوی برسد؟ همان‌طورکه حضرتعالی فرمودید زیارت امام ملاکاً اکیدتر است از نماز ولو این‌که شارع درمقام جعل و خطاب فرموده باشد که این زیارت مستحب و نماز واجب است. همین‌طور هم فقیه براساس ملاک نه همین لاتفعلْ، برسد به این که صلاة فی الحمام، ملاکش چون بالاتر است ثوابش می‌چربد به آن کراهت، ولو این‌که شارع فرموده باشد لاتَفْعَلْ، از آن‌جا برسد به أقل ثواباً.

استاد: اگر به ملاک برسد ایراد ندارد، ولی صحبت سر این است که شما از خود امام فقیهی بالاتر دارید؟ خود امام در حمام نماز می‌خواند؟ انجام که نمی‌دهد. اگر یک فقیهی به یک ملاک برسد ایراد ندارد ما حرف نداریم، لذا در بسیاری از موارد هست که حتی ما دلیلی برای مطلب فقهی و اجتهادی نداریم، آن فقیه با آن نوری که دارد، با آن بصیرتی که دارد، با آن اتصالی که دارد، می‌تواند به این نکته دسترسی پیدا کند، در فتوحات محی الدین این قضیه را دارد که چطور انسان با قلب، با اتصالی که به آن منبع تشریع پیدا می‌کند حتی بدون توجه به منابع، می‌تواند به آن مسأله برسد و بعد وقتی که مراجعه کرد می‌بیند منابع هم منطبق با همان خواهند بود، دیگر منابع ، با آن دریافت قلبی[1] در تعارض نیستند. اگر یک فقیهی با اتصالی که دارد و آن چه را که هست و در روایات هم داریم، لا یجوز الفتیا[2] و امثال ذلک که با صفای سر و اینهاست، در آنجا ما حرف نداریم، صحبت در این است که آن ملاک کجاست؟ ما ملاکی نداریم.

آنچه را که ما داریم همین مسائل با همین ادله و با همین مطالبی که در دسترس است داریم، ما هم بر طبق همین مطالب صحبت می‌کنیم، آن یک بحث خاص است که حالا آمد و یک فقیهی در یک حمام خاصی، در یک شرائط خاصی و یک قضیة شخصیة نماز خوانده است.

نسبت به این در قضایای شخصیه داریم، چطور این‌که در این‌جا باید خیلی احتیاط کرد، همین‌طور نمی‌شود [حکم کرد].

در آن قضیه‌ای که راجع به رضاء، رسول الله گفتند، آن هم از همین باب است، آن هم از همین قضیه رضایی که می‌خواست مَحرم بشود، حضرت فرمودند که بچه که از اوّل با یک مادر بود دیگر در سنین ده دوازده سالگی راهی دیگر برای محرمیت نبود، و بعد که عایشه آمد این را به عنوان یک حکم کلی گرفت و گفت یا

---

[1] جهت اطلاع رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد ص ۳۳۱ تا۳۳۵

[2] جهت اطلاع برمصدر این حدیث وتوضیح آن رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج۳ درس بیست وپنجم و کتاب نورملکوت قرآن ج۲ ص۳۱۸

علی هر کسی خواست ۲۰ ساله و ۲۲ ساله و ۳۰ ساله باشد، بیایید همه با هم مَحرم بشوید[۱]، این‌ها یک مسائل و قضایای شخصی است و اگر هم فقیه به آن‌ها دسترسی پیدا کند جرأت بیان ندارد. چه کسی می‌خواهد بیان کند؟ مگر می‌شود این‌ها را در توضیح المسائل گفت؟! این‌ها مربوط به یک قضایای شخصی می‌شود که فقیه در ارتباط با خود شخص خاص و روحیاتش و استعدادش و کیفیت تحملش و قبولش او مطالبی بر طبق خودش می‌گوید.

در روایات هم داریم، در افعال ائمه این‌ها هم بوده. همان چیزهایی که خیلی از اوقات ممکن است، قضیة شخصیة، منطبق با ملاکات و کلیات نیست و آن را کنار می‌گذارند.

صحبت ما فعلاً در بیان حکم کلی است، این مسأله، مسأله شخصی است، در آن مسائل شخصی حرام هم ممکن است یک روزی واجب بشود، به اعتقاد خود او و به آن وضعیت خود او و به ادراک خود او. امّا او به همه افراد نمی‌گوید که انجام بدهید.

امام می‌گوید انجام بدهید، این انجام بدهید به صورت کلی چه صورتی پیدا می‌کند؟ با اینکه خودش گفته انجام ندهید؟! آن مکلفی که الآن انجام می‌دهد آن که ملاک سرش نمی‌شود؟ او مِلاک ومَلّاک را هم نمی داند فرقش چیست، حالا بخواهد برود و ببیند ملاک در این‌جا چیست و بخواهد عمل بکند. توجه کردید؟! حالا ان‌شاءالله توضیح می‌دهیم.

تلمیذ:خود همین مجزی بودن باعث رفع کراهت نمی شود؟

استاد: نه دیگر کراهت سر جایش هست. ما کراهت را به خود فعل زدیم، الآن دیگر مسأله وقتی بحث فاعلی بخواهد مطرح بشود دیگر آن‌جا بحث کراهت نیست، اگر بحث، بحث فعلی است، این نماز باطل می-شود، چرا؟ چون در نماز باید با قصد قربت باشد، نمازی که مورد تقرب نیست نمازی که منهی شارع است، نمازی که مأمور شارع نیست آن نماز که دیگر در آن تقرب نیست،چطور ممکن است؟ شما قبل از اذان فرض بکنید نماز بخوانید متقرباً خب باطل است.

می‌گوید آقا من تقرب داشتم، خب باشد، باطل است قبل از وقت است! فعلی است که آن فعل مامورٌبه نیست و مرضی شارع نیست.

می‌گوید می‌خواهم نماز بی وضو بخوانم، حوصله وضو نداشتم، آقا دلت صاف باشد، قلبت صاف باشد! می‌گوید من دلم صاف بود نماز خواندم. خب نماز باطل است، نماز باید متطهراً باشد، نماز باید در بعد از زوال باشد، نماز باید بعد الإستتار باشد، شما یک ساعت به غروب بگویی من می‌خواهم نماز مغرب بخوانم و تقربم

---

[۱] جهت اطلاع رجوع شود به کتاب امام شناسی ج ۱۶ و۱۷ ص ۴۷۰ تا ۴۸۰

هم بیشتر است و چشمهایم را هم می‌بندم و دستم را در گوشم می‌کنم و چنان در خدا بروم که بروند و بکشند ما را بیرون! خب این باطل است، هنوز یک ساعت مانده!!!

لذا اگر صحبت به حسن فعلی باشد این‌جا دیگر قطعاً باطل است، شکی در آن نیست، بحث را از حسن فعلی ما درآوردیم، گفتیم در این گونه موارد حسن فعلی و این‌ها به کنار می‌رود، حسن فاعلی جایگزین می‌شود مراعاتاً لحال المکلف. دیگر آن‌جا اقلّ ثواباً معنا ندارد، بحث دیگر بحث ثواب نیست. مولا دلش خواسته و عشقش گرفته است که حالا کار این را قبول کند، این طوری عشقش گرفته، حالا که خیلی دلش می‌خواهد لبیک بگوید باشد یک لبیک هم بگو، عیبی ندارد ما از تو قبول می‌کنیم، دیگر خود فعل مورد نظر نیست. به جای لبیک، لپه هم بگوید باز خدا قبول می‌کند!

اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد